الحمدلله که از مجموعه صرف
بمطبع محمدی بقالب طبع آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یصرف الاحوال ویخفف الاثقال ویکشف العلل ویصلح العمل والصلوة علی رسوله محمد الذی اسس قواعد الدین وابنیة الاسلام وعلی آله واصحابه الذین بذلوا جهدهم فی استنباط قوانین الحلال والحرام

پس از حمد وصلوة میگوید بندهٔ ضعیف گنه کار شرمسار امیدوار مغفرت پروردگار متعلم حقیر صفی بن نصیر اصلح الله تعالی حاله وخفف اثقاله که فرزندم شیخ الاسلام ابو المکارم اسمعیل رزقه الله تعالی علما نافعا وفهما کاملا تصریف پنج گنج بعون الله تعالی وحسن توفیقه تمام کرد خواستم که کتابی دیگر در علم صرف تعلیم کنم هیچ کتابی لائق تعلیم او نیافتم پس چند قوانین اعلال وابدال وتخفیف همزه وادغام

برای تعلیم او درین مختصر جمع کردم و نام او دستور المبتدی
نهادم و برای غبطهٔ طالبان و ارشاد راغبان سوالها و جوابها درین
قواعد مندرج کردم و بیشتر قواعد متفرقه در سلک ضبط در آوردم و در
ایضاح بیان آن کوشش بلیغ نمودم تا مبتدیان ازو نفع گیرند و از وضوح
بیان او بهره مند شوند و از حق سبحانه و تعالی خواستم تا فرزند
عزیز الوجود و هر که این مختصر را بخواند فهم کامل و علم تام یابد و از تاریکی
جهل بیرون آمده در روشنائی علم افتد والله ولی التوفیق و بالاتمام
بدان ارشدک الله تعالی علما نافعا و فهما کاملا که جملهٔ اسما و افعال
نزدیک اهل تصریف بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف
اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه
و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد چون ضرب و نصر و رجل و جعفر و سفرجل
و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد و آن سه
قسم است مهموز الفاء چون امر و اخذ و امر و اخذ و مهموز العین چون سأل
لؤم و سئم و رأس و بؤس و ذئب و مهموز اللام چون قرأ و هنأ و کلأ و خطأ
و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف

چون آمَنَ و اُومِنَ و اِیمَان و در اوسط کلمه اگر همزه ساکن باشد بر وفق حرکت ما قبل او می‌نویسند
چون بِئْس و بُؤْس و رَأْس و اگر متحرک باشد بر وفق حرکت نفس او می‌نویسند چون سَأَلَ و سَئِمَ و رَؤُفَ
و اگر در آخر کلمه باشد یا قبل او متحرک بود بر وفق حرکت ما قبل او می‌نویسند چون قَرَأَ و لَطُؤَ و دَنِئَ و اگر ما قبل او
ساکن باشد او را در خط صورتی نیست چون خَبْءٌ و دِفْءٌ مگر آنکه در آخر او چیزی
متصل شود آنگاه بر وفق حرکت نفس او می‌نویسند چون اَجْزَؤُكَ و رَأَيْتُ خَبْأَكَ و نَظَرْتُ
اِلَى خَبْئِكَ مگر آنکه هر جا که همزه را بصورت یا نویسند نقطه کردن آن یا بعضی خطاست
چون قَائِل و بَائِع و مانند آن نزدیک ابو علی فارسی باتفاق که نزد اهل تصریف همین است زیرا که
این همزه است بصورت یا و همچنین هر الفی که بصورت یا می‌نویسند آن را نقطه کردن خطاست
چون مُوسَى و بُشْرَى زیرا که این الف است قسم سوم بصورت یا و معتل بر دو گونه است معتل بیک حرف
و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف بر سه گونه است معتل فا چون وَعَدَ و يَسَرَ و وَعْد و يُسْر و این را
مثال نیز گویند و معتل عین چون قَالَ و بَاعَ و قَوْل و بَيْع و این را اجوف نیز گویند و معتل لام
چون غَزَا و رَمَى و غَزْو و رَمْي این را ناقص نیز گویند و معتل بدو حرف دو گونه است معتل فا و لام
چون وَقَى و وَشَى و وَقْي و وَشْي این را لفیف مفروق گویند و معتل عین و لام چون طَوَى و
شَوَى و طَيّ و شَيّ و معتل فا و عین چون وَيْل و يَوْم و این نوع در فعل کمترست و این دو نوع را
لفیف مقرون گویند و معتل بسه حرف بغایت کمترست جز لفظ واو و یای

و وُقیت و بُیِّت یافته شده ست و مضاعف آن باشد که از حروف اصلی
او دو حرف صحیح از یک جنس باشند در ثلاثی بجای عین و لام چون مَدّ و فَرّ و سلب عدد و در رباعی
بجای فا و لام اوّل و عین و لام ثانی چون زَلزَل زلزلة و ذبذب و مضمض پس مجموع
اصول اجناس اسما و افعال هفت نوع مذکورست یعنی صحیح و مهموز فا و مهموز عین
و مهموز لام و مثال و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مضاعف
و نوع دیگر از اجناس مرکبست مضاعف مهموز فا چون اَمّ و اُمّ و مضاعف و مثال
چون وَدّ و وُدّ و مهموز فا و اجوف چون آس و اُس و مهموز فا و ناقص چون اَتی و اُتی
و مهموز فا و لفیف مفروق چون اَوی و اُوی و مهموز عین و مثال چون وَاَد و وُئِد و مهموز
عین و ناقص چون رَاَی و رُئِی و مهموز عین و لفیف مفروق چون وَاَی و وُئِی و مهموز
لام و مثال چون وَجَأَ و وُجِئَ و مهموز لام و اجوف چون جَاء و جِیءَ پس این همه اجناس
اسما و افعال است بدانکه صرف صحیح بر اصل خود ست یعنی حال خودست تعلیل و
تغییر نمی پذیرد و صرف مهموز فا و مثال و فوق صرف صحیح ست مگر در چند محل که
یاد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و صرف اجوف از تفعیل و مفاعلة و تفعّل و تفاعل نیز
مثل صرف صحیح ست چون جَوَّزَ یُجَوِّزُ تَجْوِیزًا فهو مُجَوِّزٌ و مَیَّزَ یُمَیِّزُ تَمْیِیزًا فهو مُمَیِّزٌ و عَاوَنَ
یُعَاوِنُ مُعَاوَنَةً فهو مُعَاوِنٌ و عَایَنَ یُعَایِنُ مُعَایَنَةً فهو مُعَایِنٌ و تَجَوَّزَ یَتَجَوَّزُ تَجَوُّزًا و تَمَیَّزَ ... تَغَیَّرَ یَتَغَیَّرُ تَغَیُّرًا فهو

مستقبل و تناول تناول و لا تتناول متفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً فهو متفاعل چون یابد آید

بعد ابواب ناقص جای اعلال تغییرست هرچند ازان وزن صحیح آید بر اصل باشد

چنانچه چون یرمین بر وزن یفعلین و یفعلن چنانچه غزون رمین بر وزن فعلن آید

بر اصل باشد آنچه وزن صحیح نیست بجای اصلی وزن صحیح پیدا آید و اعلال تغییر از جهت

بر قوانین تصریف است چون یقول بر وزن یفعل نیست در اصل یقول بود بر وزن یفعل کونید

قال وزن فعل نیست در اصل قول آن وزن فعل پیدا آید همچنین بسیار صور اعلال

ادغام و تخفیف همزه چون تب در اصل تبب بود و فر در اصل فرر بود و یامر در اصل

یأمر بود اعلال تخفیف کردن حرف علت به وبابدال یا باسکان یا بحذف و ابدال

داشتن حرفی بجای حرفی دیگر چون قال که در اصل قول بود و اسکان افگندن حرکت

چون یغزو که در اصل یغزو بود و حذف افگندن حرف را چون یعد که در اصل یوعد بود

و ادغام در لغت آوردن لگام در دهن اسپ و در اصطلاح صرفیان آوردن حرفی

بود در حرف مانند آن چنانکه از دو حرف یک حرف مشدد کرده شود چون مد در اصل

مدد بود حرف اول را مدغم خوانند و حرف دوم را مدغم فیه و ابدال بر سه گونه است

بدل از حرف اصلی چون قال و باع و بدل از حرف زائده چون ضوعب و بویع که واو

بدل الف است از الف ضارب و بایع و آن زائده است و بدل از بدل چون مغزی و مرمی

و درین مختصر کریم بتوفیق الله تعالی فصل در بیان قوانین تخفیف

همزه هر همزهٔ منفرد که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا باشد که وی را بالف بدل
کنند چون رَاْس و یَاْخذ که در اصل رَأْس و یَأْخذ بوده است همچنین همزه که منفرد و ساکن
باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که او را بدل کنند بواو چون بُوْس یُوْخذ که در
اصل بُؤْس یُؤْخذ بوده است همچنین هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد و ماقبل او مکسور
روا باشد که او را بدل بیا کنند چون بِیْر و شِیْت که در اصل بِئْر و شِئْت بوده است
و حکم بئس و جئت همچنین است دیگر هر همزه که منفرد مفتوح است و ماقبل او
مضموم روا باشد که همزه را بواو بدل کنند چون یُوَاخذ که در اصل یُؤَاخذ بوده است
و همچنین همزه که منفرد مفتوح باشد و ماقبل او واو مده زائده بود روا باشد که او
بواو بدل کنند و او را در واو ادغام کنند چون مقروّة که در اصل مقروءة بوده است
همزه را بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند مقروّة شد دیگر همزهٔ منفرد که
مفتوح باشد و ماقبل او مکسور روا بود که او را بیا بدل کنند چون مِیَر که در اصل مِئَر بوده است
همچنین همزه که منفرد مفتوح باشد و ماقبل او یاء مده زائده باشد روا بود که او را بیا بدل
کنند و یا را در یا ادغام کنند چون خطیّة که در اصل خطیئة بوده است همزه را بیا بدل
کردند یا را در یا ادغام کردند خطیّة شد ازین قول مشهور نبیّ و بریّة که در اصل نبیء و بریئة

و خذ و مر که در اصل أُكُل و أُخُذ و أُمُر بوده همزه ثانی را حذف کردند از جهت
تخفیف خلاف قیاس لکثرة الاستعمال و همزهٔ وصل را حذف کردند از جهت استغنا
یعنی از جهت آنکه احتیاج نماند بتلفظ در کُل و خُذ و جهت دوم آنکه
از آنکه استعمال در کُل و خُذ بیشترست از استعمال مُر لیکن در ابتدای کلام افصحست از
اُمُر قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مُروا صبیانکم بالصلوة
اذا بلغوا سبعا و اضربوهم اذا بلغوا عشرا و در حال وصل امر
افصحست از مر قال الله تعالی وأمر اهلک بالصلوة و دیگر حکم
همزه در یک کلمه هم آید اگر یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چنانچه
که در اصل أئمة بوده است دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه هم آیند و همزه دوم
مفتوح باشد و ما قبل وی نیز مفتوح باشد یا مضموم آنست که همزه دوم را بواو
بدل کنند چون آدم و اُوَیدم که در اصل أأدم و أأیدم بوده است
و همچنین اُوکل که در اصل أأکل بوده است سؤال در اُکرم که در
اصل أُأَکرم بود همزه دوم را چرا حذف کردند بواو بدل نکردند با آنکه قانون
موجودست جواب حذف همزه دوم از جهت تخفیف اینجا واجبست
بر خلاف قیاس لکثرة الاستعمال جواب دوم ابدال همزه دوم بواو در

که همزهٔ دوم اصلی باشد نه زائد و اینجا همزه و همزه زائده اند فاما یکرم و تکرم و نکرم اکرم که در
اصل اأکرم تأکرم نأکرم یؤکرم بوده است همزه را حذف کردند از جهت موافقت اکرم
اگرچه اجتماع همزتین نیست چنانچه واو در یعد و اعد و نعد برای موافقت یعد حذف کردند
سؤال در اؤنس همزهٔ دوم اصلی است پس بایستی که بواو بدل کردندی جواب
داده اؤنس همزهٔ دوم اصلی است لیکن مفتوح نیست و دیگر هرجا که همزه بعد الف
زائده افتد روا باشد که وی را بین بین کنند و بین بین آن باشد که همزه را میان
مخرج او و میان مخرج حرفی که حرکت همزه مناسب آن حرف باشد تلفظ
کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد میان مخرج او و مخرج واو گویند و اگر مفتوح باشد
میان مخرج او و مخرج الف گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا گویند
چون تساءل و تساؤل تساءلا فهو متسائل دیگر هر همزهٔ منفرده که متحرک باشد
ماقبل او نیز متحرک باشد روا بود که وی را بین بین کنند چون سأل و لؤم و سئل مگر
آنکه همزه مفتوح باشد و ماقبل او مضموم یا مکسور بود آنگاه بدل کنند و را بحرف
علت که موافق حرکت ماقبل او باشد چنانچه گذشته در یواخذ و میره دیگر
هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن جایز مطرد است که حرکت همزه نقل کنند
و بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون یسل و قد فلح که در اصل یسأل و قد أفلح

و قد اُقطع بود مگر آنکه ماقبل همزه حرف مدّ و یا یا تصغیر باشد آنگاه ابدال و ادغام
جائز است چون خطیئة و مقروءة و افیئس و لزوم این اعلال در باب یری که در اصل
یرأی بود شاذ است و همچنین در ملک که در اصل ملأک بود همزه را حذف کردند از جهت
کثرت استعمال **فصل در بیان قوانین اعلال مثال** یکی آنکه هر واو که در
فعل مستقبل میان یا مفتوح و کسره لازم باشد واجب است که آن واو را حذف کنند چون
یعدُ و یجب که در اصل یوعد و یوجب بوده است فاما در تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ که در
اصل توعد و اوعد و نوعد بود واو را حذف کردند از جهت موافقت یعد
اگرچه او میان یا و کسره نیست **سوال** یُوعَد مجهول چرا واو را حذف نکنند
از جهت موافقت یعد **جواب** زیرا چه مجهول مغایر معروف است موافقت
میان متغایرین لازم نیست و در یالک یوم الدین واو نیفتاد زیرا چه یوم الدین
با آنکه این کسره عارضیست اصلی نیست یعنی بوقت [illegible] مضارع معروف او نیست نیفتاد زیرا که یا مفتوح
با آنکه واو از روی تحقیق میان یا و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره است که در اصل یا وعد بوده همزه
حذف کردند از جهت موافقت اَعِدُ نَعِدُ تَعِدُ واو در یوجل نیفتاد زیرا که میان یا و کسره نیست
**سوال** در یدع و یهب چرا افتاد با آنکه میان یا و کسره نیست
**جواب** از آنکه در اینها کسره تقدیریست زیرا چه در اصل یدع و

و یَهَبُ بوده است بکسرِ عین فعل بعد کسره الواو حذف و الفتحه بدل آن و نیز از جهت حرف
حلق بسبب آنکه خاصیت باب مَنَعَ یَمْنَعُ آنست که در عین فعل یا لام فعل او
حرف حلق باشد چون در یَهَبُ عین فعل و در یَدَعُ لام فعل حرف حلق و از جهت
مجانست فتحه داده‌اند در باب مَنَعَ یَمْنَعُ بردند سوال در یَذَرُ حرف حلق نیست در عین فعل
و نه در لام فعل پس فتحه چرا داده‌اند جواب زیرا که در معنی یَدَعُ است و در یَدَعُ فتحه
داده‌اند از جهت حرف حلق پس در یَذَرُ هم فتحه داده‌اند تا در لفظ و معنی موافقت باشد
سوال یَعُدُّ حرف حلق با عین فعل نیست چرا فتحه داده‌اند در باب مَنَعَ
یَمْنَعُ بردند جواب اینست در رسل الحیات جواب دوم این حکم
قیاسی نیست گر نه در عین فعل حرف و لام فعل نیست حرف حلق است باید
فتحه بدادندی در باب مَنَعَ یَمْنَعُ ببرند سوال در کتب لغت یطا از باب
سَمِعَ یَسْمَعُ آورده‌اند و همچنین یسع پس در ایشان کسره تحقیقی است نه کسره تقدیری
واو را در ایشان چرا حذف کردند جواب از آنکه مستعمل واوی از باب سَمِعَ
یَسْمَعُ بیشتر لازم می‌آید یطا و یسع متعدی آمده است پس چون ایشان در معنی
مخالف نظائر خود شدند در لفظ نیز مخالفت کرده شد بحذف واو تا مخالفت
لفظی دلالت کند بر مخالفت معنوی کذا فی تاج المصادر و بکر مصدر

که از مثال واوی بکسر فا کلمه باشد و در مضارع واو حذف شده
و جهت که آن واو را از مصدر از جهت کثرت استعمال و موافقت فعل حذف
گشته و عوض آن تا در آخر کلمه در آورند چون عدة و زنة که در اصل وعد
و وزن و سؤال چون واو را حذف کنند عین کلمه را کسره از کجا شد جواب
چون واو را حذف کنند عین کلمه کسره او محذوف اوند تا ابتدا بحرف ساکن لازم
نیاید سؤال و در اکثر چرا حذف کنند بعد و عین کلمه را کسره میدهند تا ابتدا
بساکن لازم نیاید جواب اگر واو را با حرکت حذف میکردند مزیت فرع بر اصل
لازم آمدی زیرا که فعل در اعلال اصل است و مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از
یک تغییر بیشتر نشده است آن حذف نفس واو است پس اگر در مصدر واو با حرکت
حذف شود دو تغییر لازم آید حذف واو و حذف حرکت واو حاصل حرکت دیگر زیادت
فرع بر اصل باشد و آن روا نیست پس بضرورت اول حرکت واو نقل کردند
بعین کلمه و بعده واو را حذف کردند تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید سؤال
مزیت فرع بر اصل هنوز باقی است زیرا که در اصل از یک تغییر بیشتر نشده است آن حذف
واو است و در فرع دو تغییر است حذف واو و نقل حرکت جواب این اعتقاد مزیت
فرع بر اصل ضرر نیست زیرا که اگر حرکت نقل نمیکردند ابتدا بسکون لازم می آید اگر واو

با حرکت حذف میکردند و احداث حرکت دیگر میکردند که تغییر لازم آمدی در نقل حرکت
واو مجذف ازو تغییر بیش نیست حذف واو و نقل حرکت با آنکه نقل حرکت سهل است
از حذف حرکت پس ضرورت بسوی تغییر اندک ولی باشد **سؤال** واو عده و در
واول کلمه حذف شده است عوض او تا در آخر کلمه چرا آوردند **جواب** اگر
تا در اول کلمه می آوردند التباس مصدر بفعل مضارع آمدی از روی صورت
و در وعده و زنه او نیفتاد زیرا که کسره نیست **سؤال** سعة در اصل وسع بود بفتح
واو واو را چرا حذف کردند با آنکه کسره نیست **جواب** لا نسلم که در اصل بفتح
واو بود بلکه در اصل بکسر واو و سین سعة ملسو بود لیکن بعد حذف واو سین را فتحه
دادند از جهت مجاورت حرف حلق کذا ذکره صاحب العلل الخلیلی فی شرحه و در
وفاق او نیفتاد زیرا که در مضارع ایشان یعنی در یوصل و یوافق واو نیفتاده است
**سؤال** در جهة قانون که موجود است و چرا نیفتاد **جواب** تا دلالت کنند
بر اصل اخوات و این قول ابو عثمان مازنی است **جواب دوم** جهة اسم جدا است
مصدر نیست این قول ابو علی فارسی است این جواب صواب است زیرا که تصحیح از جهت
دلالت اخوات بودی فعل او را نیز تصحیح میکردندی چنانچه استحوذ و یستحوذ و استحواذا
و استصوب یستصوب استصوابا پس تعلیل فعل دلالت میکند که او اسم

اسم توصیف است صدر نیست سوال در وقایه قانون گو که وجود است چرا بقیاس جواب از برای آنکه
بعد حذف فا و عین کلمه ادادن ممکن نیست زیرا که اگر بعد حذف فا و نقل کسره الف حال خود نماند
یا گردد چنانچه در محاریب و مفاتیح و چون الف یا گردد توالی کسرات لازم آید و آن موجب
ثقل است و اعلال ای تخفیف است و اگر واو را با کسره حذف کنند در
فرع دو تغییر لازم آید و آن درست نیست زیرا که در اصل از یک تغییر بیش نشده
است پس باید که فرع بر اصل باشد و آن وجه است و در شرح تصریف گنج
گفته است که تصحیح وقایه شاذ است و در عِدَه و زِنَه که در اصل وِعْدَه و وِزْنَه
بوده است واو از جهت موافقت مضارع حذف شده است و همزه از جهت استغنا
یعنی از جهت آنکه احتیاج بدو نماند و این اصل باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه
بنا از امر بعد تعلیل مضارع است در اصل عِدْ و زِنْ بالحرکه خود از تَعِدُ و تَزِنُ بود بضم الدال و
النون بجهت علامت استقبال حذف کردند و دال و نون را ساکن کردند
از جهت بنا امر عِدْ و زِنْ شد همچنین قِ و خِ که در اصل اِوْقِ و اِوْخِ بود واو
افتاد از جهت مضارع و همزه از جهت استغنا و یا از جهت امر و یکی از دو
در فا کلمه یا در عین کلمه مضموم باشد جایز مطرد است که وی را بهمزه بدل کنند
چون اُجوه و اُقتت و اُدوُر و اَعوُر که در اصل وُجوه و وُقتت و دُوُر و عُوُر

واتّقیا و میزان و میقات که در اصل اوتقیا و اوتقاء و موزان و موقات بود

سؤال چنانکه در اصل وعد بود قانون اول موجود است چرا واو را بیا بدل نکرده اند جواب قانون اول ابدال را تقاضا میکند و موافقت مضارع حذف او را هر جا که حذف با ابدال معارض شود آنجا حذف را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف حذف بیشتر است از ابدال جواب دوم قانون اول ابدال را تقاضا میکند و موافقت مضارع حذف را لیکن موافقت مضارع امری است و لیکن ماقبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزهٔ وصل پس معارض نکردند و موافقت مضارع را و این تعلیل در اجوف و ناقص هم می آید چنانچه قیل که در اصل قول بود حرکت واو را بماقبل نقل کردند بعد از ازالهٔ حرکت ماقبل بعوض او ساکن شد ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قیل شد و تعین که در اصل تعوین بود حرکت او را نقل کردند بعد از ازالهٔ حرکت ماقبل بعوض او و ساکن ماقبل او مکسور واو را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان هر دو یا یک یا را حذف کردند تعین شد. و یا هر یائی که ساکن باشد و ماقبل او مضموم آن یا را واو کردند چون یوقن و موقن که در اصل ییقن و میقن بوده است این تعلیل در اجوف هم می آید چنانکه در فعلی اسم فعلی با ضمهٔ فا و سکون عین چون عین کلمه یا بود واو شود چون طوبی و کوسی که در اصل طیبی و کیسی

و توالی کسرات است از خروج کسره بسوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد
لان من ابتلی ببلیتین فیختار اهونهما بخلاف و تقد که اگر واو در
سلامت است از خروج کسره بسوی ضمه لازم آید و اگر واو را یا بدل کنند توالی
کسرات لازم آید و هر دو ممنوعست و اگر واو را تا بدل کنند هیچ محظور لازم نیاید
پس قلب او بتا اختیار افتاد جواب ششم اگر در اوتقد اول واو را
یا بدل کنند مشابه تا بدل آید روا باشد زیرا که یا عارضی آید بود نه لازمی
و یا عارضی یا بدل دت و هست پس تبدل واو را یا بدل کنند اما در اکثر
ایتمار یا بدل کرده زیرا چه یا لازمی نیست بلکه بدلست از همزه واو نیامد
اتخذ یتخذ که در اصل ائتخذ یأتخذ بود با وجود آنکه یا لازم نیست بلکه بدلست از همزه
ثابت است جواب هفتم اگر واو را یا کنند فعل واحد گاهی یائی و گاهی
یعنی فعل معروف یائی گردد چون ایتقد و فعل مجهول واوی چون اوتقد پس ابتدا
واو را تا بدل کرده اند

## فصل در بیان قوانین اعلال اجوف

یکی آنکه هر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازم ما قبل او مفتوح باشد بفتحه لازم واجب
مطرد است که با الف بدل کنند اگر موانع نباشد چون قال و باع و خاف و هاب و
طال و بات و نات که در اصل قول و بیع و خوف و هیب و طول و بیت و نوت

و نیز بود و موانع بحث علی التباس مثنی با واحد چنانچه در دعوا و دعیا و
و یا سلامت مانده زیرا که اگر تعلیل کنند التباس مثنی بفعل واحد شود سوال در رضیان
و یخشیان التباس بفعل واحد می آید زیرا چه بعد تعلیل رضان و یخشان میماند چرا
تعلیل نکردند جواب درحالت نصب التباس مثنی بفعل واحد می آید زیرا چه نون تثنیه
درحالت نصب بیفتد لن یرضیا و لن یخشیا ماند سوال در ارضیا و اخشیا
التباس بفعل واحد می آید زیرا چه بعد تعلیل ارضا و اخشا میماند چرا تعلیل کردند جواب
ایشان محمول اند بر یرضیان و یخشیان زیرا چه امر ماخوذ است از فعل مضارع سوال
در عصوان و رحیان التباس با واحد می آید زیرا چه بعد تعلیل عصان و رحان میماند چرا
تعلیل کردند جواب درحالت اضافت التباس اسم مثنی باسم واحد می آید زیرا چه
نون تثنیه درحال اضافت بیفتد عصاک و رحاک میماند سوال در قال و باع
نیز التباس واوی بیائی و التباس یائی بواوی می آید زیرا چه قال مشتق از قیلوله
و باع مشتق از بوع نیز آمده است و معنی قیلوله میان روز خفتن و معنی بوع گام
گشاده رفتن است پس باید که هیچ یکی را تعلیل نکردندی تا التباس یکی بدیگری نیاید
جواب اینقدر تحمل است پس اِل و ارد نشود جواب دوم در قال
باع التباس مثنی بواحد می آید و التعلیل التباس مثنی بواحد است چنانچه ذکر کرده

شده است التباس او وی با یای آل شود از مضارع ایشان چون یقول و یبیع زیرا که

معتل عین واوی از باب ضرب و معتل عین یائی از نصر نیامده است جواب دوم

این التباس نیست بلکه اشتراک است و الاشتراک جائز و الالتباس ممنوع زیرا که التباس

آن باشد که از طرف معلل باشد و این از طرف واضع است معلل مانع دوم

تعلیل لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین در کلمه لازم نیاید چون

طوی قوی که در اصل طوی قوو بوده است یا در کلمه دیگر چون حیی که اعلال

کلمه موجب است که در حیی دو اعلال جمع شوند و بعضی گفته اند که در حیی یا الف نگشت تا

دلالت کند بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون

مختلف نگردد یعنی چون طوی قوی الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین در حیی

نیز الف نگشت تا حکم باب مختلف نگردد و در طویا و قویا الف نگشت تا آنکه در لام کلمه

تعلیل نشده است آنکه مجهول است طوی قوی سوال در طوی قوی چرا

عین کلمه را تعلیل نکردند لام کلمه را ساکن ساختند تا توالی اعلالین پیدا نشود جواب

تعلیل لام کلمه اولی است از تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغییر است و لهذا

اعراب در آخر کلمه متغیر شود [illegible] پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود جواب دوم

تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید جواب سوم اگر عین کلمه را بالف بدل

باحقیقة کلمهٔ دیگرست اگرچه بالفعل یک کلمه است فیه نظر زیراکه حرف
ساکن معتل در میان بالحقیقة کلمهٔ دیگرست پس چرا واو و یا را بدل نکردند جواب
زیراکه التباس مشتبه باعلال اینجا مانع تعلیل ست بخلاف تحسّن و دعت و رست
مانع چهارم بودن کلمه بمعنی کلمهٔ دیگر که در وی علت اعلال موجود نیست
مانع تعلیل ست چون عَوِر و صَیِد که در معنی اعوَرّ و اصیدّ یا در معنی اعوارّ و اصیادّ ست
ازانکه هر لغتی که از الوان و عیوب ست حق باب افعلال و افعیلال ست پس اگر در غیر این
دو باب بیاید گفته شود که در معنی این دو باب ست همچنین ازدوجوا و اجتوروا بمعنی
تزاوجوا و تجاوروا ست ازانکه در میان معنی مشارکت ست زیراکه معنی ازدواج
با یکدیگر جفت شدن ست چنانچه تزاوج و معنی اجتوار با یکدیگر همسایگی کردن ست
چنانکه معنی تجاور و باب افتعال موضوع برای مشارکت نیست پس در معنی باب تفاعل
باشد که موضوع برای مشارکت ست سوال زیر معنی ازوَرّ و ازوارّ آمده ست پس
بایستی که واو در وی سالم ماندی چنانکه در ازورّ و ازوارّ سلامت ست جواب
حمل نظیر بر نظیر دلیل ضعیف ست پس قیاس و نشاید مانع پنجم دلالت کلمه بر معنی
اضطراب و حرکت مانع تعلیل ست تا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی
این کلمات که بروزن فَعَلان و فَعَلی باشد بفتح عین چون جولان و دوران

و حیوان و سیلان و صوری و حیدی و تصحیح آن با وجود علت اعلال آنکه تحرک
بر حیوان که نقیض اوست و این تعلیل ناقص هم آمده است چنانکه در دعا و
رمی عصا و هدی که در اصل دعو و رمی و عصو و هدی بود و در حوبة و جیل
واو و یا را بالف بدل نکردند از آنکه حرکت واو و یا عارضیست لازمی نیست که
در اصل حوأبة و جیئل بوده است حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه را حذف
کردند حوبة و جیل شد و همچنین در اخشیین یا را بالف بدل نکردند از آنکه حرکت یا عارضیست
بسبب اجتماع ساکنین پیدا شده است و همچنین در دعوا القوم و لا تنسوا الفضل عارضیست
که بعارض اجتماع ساکنین آمده است و همچنین در و ذرتها و قهم اقضه واو را بالف
بدل نکردند زیرا که حرکت ما قبل واو عارضیست از آنکه بعارض عطف آمده است
فتحه ما قبل در کلمه دیگرست و همچنین فتحه توقی تیوقی و تصحیح قود و غیب و خونة با وجود
علت اعلال شاذست چنانکه اعلال یاجل و یاس که در اصل یوجل و ییاس بوده است
بغیر وجود علت اعلال شاذست لیکن تصحیح قود و غیب و خونة واجبست و اعلال
یاجل و یاس جائزست سوال واو در قول و یا در بیع متحرکست و الف همیشه
ساکن است و بدل اصعب ساکن بیاید پس حرف متحرک را چگونه بالف ساکن بدل کنند
جواب محققان گفته اند که چون خواهند که واو و یا را بالف بدل کنند اول ساکن

می گفتند ابدال می گفتند سوال لیس عینش در اصل لَیِسَ بوده است بر وزن فعل
یا متحرک ما قبل او مفتوح و از جمیع موانع خالی است چرا یا را ساکن کردند و بالف
بدل نکردند جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف او و غلبه مشابهت او بحرف
در حق عدم دلالت بر حدث و زمان و عدم دلالت بر معنی بنفس خود بدانکه بر لفظی که در
ناقص الف از واو است چون دعا آنرا بصورت الف نویسند و بر لفظی بدل از
یا است چون رمی آنرا بصورت یا نویسند و دران یا نقطه کردن محض خطاست چنانکه
بالا گذشته و بکسره او و یا که بجای عین کلمه مفتوح باشد و ما قبل او ساکن واجب است
که فتحه عین کلمه را نقل کنند بما قبل بعد آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر مانع نباشد
چون یقال و یباع و یخاف و یهاب و اغاث و استغاث و مقال و مراح که در اصل
یقول و یبیع و یخوف و یهیب و اغوث و استغوث و مقول و مروح بوده است
و مانع چهار است یکی وقوع حرف ساکن بعد واو و یا تحقیقا چون مقوال و مخیاط یا
تقدیرا چون مقول و مخیط که در اصل مقوال و مخیاط بوده الف را حذف کردند برای
تخفیف چنانکه [illegible] و علابط که در اصل [illegible] علابط بود و در نقلن و لم یقل مضارع
مجهول که در اصل یقولن و لم یقول بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واو است از انکه
سکون لام عارضی است لازمی نیست اما در اقامة و استقامة که در اصل اقواما

اقووا و استقووا بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واو نیست از جهت خفت

مثل مانع دوم اعلال لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین نباشد مثل

یطوی یروی که مضارع مجهول است سوال در یدعی اول واو را یا بدل کردند

بعده یا را بالف بدل کردند این جمع میان دو اعلال است و همچنین یتقی در

یوتقی بود واو را حذف کردند و یا را ساکن کردند و همچنین قِ در اصل اوقی بود

واو را حذف کردند از برای موافقت یتقی و یا را از جهت وقف حذف کردند از جهت

استغنا و همچنین در اُفَیعِل تصغیر اَفْعَل که در اصل اُوَیصِل بود واو اول را همزه بدل کردند و دوم

بدل است الف آمده جواب اجتماع اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در دو حرف

اصلی که میان ایشان فاصل اصلی باشد بخلاف یدعی که دو اعلال در دو حرف

شده است و بخلاف اُوَیصِل که در وی نیز دو اعلال جمع شده یکی در حرف اصلی و دوم

در حرف زائده و بخلاف یتقی و قِ که در ایشان میان حرف اعلال حرف اصلی فاصل است

سوال در استحی که بر قول بنی تمیم در اصل استحیا بود یای آخر را الف کردند بعده

اول را بعد نقل حرکت و نیز بالف بدل کردند و این الف را از جهت اجتماع ساکنان

حذف کردند و این جمع است میان دو اعلال در دو حرف اصلی که میان ایشان

فاصل حرف اصلی نیست جواب جمع میان دو اعلال وقتی است که مانع سوم

بودن لفظ از فعل تعجب چون ما اقوله و ما ابیعه یا از فعل التفضیل چون اقول و ابیع
یا از فعل صفت چون اسود و ابیض مانع چهارم بودن کلمه ملحق باچیزی چون جهور
و شریف و حلوة و جلیة نیز اعلال نکنند از انکه واو و یا بجای عین کلمه نیست و تصحیح
استحوذ و استصوب و اخیلت و اغیلت با وجود علت اعلال شاذ است یا انکه یا و
شود بر اصل اخوات خود دیگر مر او و یا که بجای عین کلمه در مصدر باب افعال و
استفعال باشد قلب کرده شود بالف ای تبعا ماضی پس حذف کرده شود الف
از جهت اجتماع ساکنین تا عوض او در آخر کلمه آورده شود چون اقامة و استقامة
که در اصل اقواما و استقواما بوده است و نزدیک سیبویه ترک تعویض اینجا جایز
و نزدیک فرا ترک تعویض جایز نیست مگر آنکه اضافت کنند کقوله تعالی واقام
الصلوة دیگر مر او و یا که بعد الف اسم فاعل افتد و در ماضی آن واو و یا بدل
کرده باشند واجب مطرد است که آن واو و یا را در اسم فاعل همزه بدل کنند چون
قائل و بائع که در اصل قاول و بایع بوده است و در عاور و صاید همزه نگشت از انکه
در عور و صید الف نشده است همچنین مقاول و مقاوم و مبایع و معاین و مباین همزه
نگشت از انکه در قاول و قاوم و بایع و عاین و باین الف نشده است و همچنین در
طاوی و راوی همزه نگشت از انکه در طوی و روی الف نشده است دیگر مصدر که

هر مصدری که از اجوف واوی که کسر فاء کلمه بوده و در فعل او تعلیل شده باشد واجب

خواه بر وزن فعل باشد خواه فعال خواه افعال

است که واو را از جهت کسر ما قبل و موافقت فعل بیا بدل کنند چون قام قیاما و صام صیاما

که در اصل قِوامًا و صِوامًا بوده و در قال قولا و صام صوما واو یا نشد از آنکه فاء کلمه

مکسور نیست و در قاوم قِواما و جاور جِوارا واو یا نشد از آنکه در فعل و تعلیل نشده

و تصحیح حال حِوالا با وجود کسر فا و اعلال فعل شاذ است و بعضی گفته که تصحیح حول موافق

قیاس است زیرا که اگر واو را یا بدل کنند التباس بحیل می آید که جمع حیله است

و التباس مانع تعلیل است و بعضی گفته اند که وجود الف بعد واو شرط این تعلیل

و این قول مختار زمخشری است پس حولا اصلا وارد نشود لیکن قیاما که در اصل قِواما

بوده است وارد خواهد شد از آنکه تعلیل شده است و بعد واو الف نیست مگر آنکه گویند بعد

واو الف لفظا باشد یا تقدیرا و اینجا الف تقدیری است از آنکه در اصل قِواما بوده

بعد قصر کردند و همچنین هر جمع که از اجوف واوی که کسر فاء کلمه بوده و در واحد او تعلیل شده

باشد واجب است که آن واو را از جهت کسر ما قبل و موافقت واحد بیا بدل کنند چون جِیاد

جمع جَیِّد و دیار جمع دار و ریاح جمع ریح که در اصل جِواد و دِوار و رِواح بوده است

واو را از جهت کسر ما قبل و موافقت واحد بیا بدل کردند زیرا که جیّد و ریح در اصل جَیوِد

و دَوْر و رُوح بوده و در ثِواب جمع ثوب یا نگشت از آنکه واو در واحد او سالم است و در رِواء جمع ریّان

حرکت واو و یا نقل کرده بما قبل دهند او ساکن از جهت کسرهٔ ما قبل یا شود و یا ساکن سالم

ماند چون قِیل و بِیع که در اصل قُوِل و بُیِع بوده است و بعضی واو و یا را بعد از نقل ساکن کنند

قُول و بُوع گویند و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی ضمه را بوی کسره دهند لیکن سکون نقل بهتر

و افصح است و همچنین اُغیث و اُستُغیث و مُغیث و مُستَغیث که در اصل اُغوِث و

اُستُغوِث و مُغوِث و مُستَغوِث بوده است کسرهٔ واو دشوار داشتند نقل کرده بما قبل

دادند و او ساکن از باعث کسرهٔ ما قبل یا گشت **سؤال** طُوِی و رُوِی چرا تعلیل نکردند

با آنکه قانون مذکور موجود است **جواب** از آنکه اگر در ایشان تعلیل شود و در مضارع

ایشان یعنی یَطوِی و یَروِی و تعلیل جمع شوند و بعضی شارحان چنین گفته اند که اگر در میان

ایشان کسرهٔ واو نقل کنند و بما قبل دهند او یا شود توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقلست

و تعلیل از برای تخفیف **و فیه نظر** زیرا که احتیاج الی کسرات اینجا نیست از خروج ضمه سوی

کسره و هم ازین جهت در قِیل و بِیع توالی کسرات اختیار افتاد خروج ضمه سوی

کسره دیگر هر ماضی اجوف که بفتح عین کلمه باشد ضمیر مرفوع متحرک متصل شود

باشد آن فتحه را بضمه بدل کنند اگر یائی باشد بکسره بدل کنند پس آن ضمه و کسره عین را

نقل کنند و بما قبل دهند آن واو و یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون قُلتُ و

واخوات ایشان که در اصل قَوَلتُ و بَیَعتُ بوده این قول اکثر صرفیانست

نیز همین قول اختیار کرده است **سوال** این فتحه را چرا در واوی ضمه و در یائی کسره بدل
کردند **جواب** زیرا که واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خود است که الف کردند
این الف از جهت اجتماع ساکنین خود است که بیفتد و دلالت نبود بر حذف واو و یا
از انکه ما قبل او ضمه ما قبل یا کسره بود پس ضمه در واوی و کسره در یائی آوردند تا دلیل باشد
بر حذف واو و یا و مشتبه نگردد بنای واوی و یائی بنای یائی و واوی **سوال** واو و یا
در قلت و بعت می خواهد که الف گردد از انکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل
**جواب** این سکون عارضی است نه لازمی زانکه بلحوق ضمیر پیدا شده است **سوال**
بعد آوردن ضمه در واوی و کسره در یائی نیز واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خود است
که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین خود است بیفتد و دلیل بر حذف واو
و یا پس در آوردن ضمه و کسره فائده چیست **جواب** لا نسلم واو و یا خواستند که الف شوند
زیرا که شرط این تعلیل آن است که واو و یا متحرک باشند بحرکت لازمی و این ضمه و
کسره عارضی است و سر درین آنست که حرکت لازمی ثقیل است و حرکت عارضی
ثقیل نیست و ابدال از جهت ثقلت نه از جهت خفت **سوال** چون این ضمه و کسره
عارضی ثقیل نیست پس نقل بسوی ما قبل برای چه باشد **جواب** شرط نقل تحقق حرکت بر واو
و یا مطلق است خواه لازمی باشد خواه عارضی بخلاف ابدال که شرط او تحقق حرکت

فوت نشود و این جواب ضعیف است زیرا که سائل را میرسد که بگوید رعایت باب قلت با بدال
واو بالف و حذف آن الف از جهت اجتماع ساکنین ممکن است بلکه جواب صواب آنست
که بگوییم رعایت باب بعت بنقل حرکت ممکن نیست زیرا که کسره فا کلمه در وی بنقل دلالت میکند
بر یائیت که هیچ معنی کسره فا کلمه نیامده است پس قطعا معلوم میشود که این کسره عین
کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتحه فا کلمه در قلت که او دلالت نیست بر آنکه احتمال
دارد که این فتحه اصلی باشد احتمال دارد که این فتحه عین کلمه است که نقل کرده اند پس قطعا
معلوم نمیشود که فتحه عین کلمه است پس صورت رعایت او یکی نشد تا اسم مذکور
فوت نشود پس در قلت و بعت حرکت عین کلمه را نقل کردند از جهت رعایت واوی و
یائی و خفت از جهت رعایت باب قلت و بعت از جهت رعایت [illegible] زیرا که
در اصل طولت و هیبت بود بضم او و کسر یا سوال در لست که در اصل لیست یا
بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل بر حذف یا و باشد چنانکه در بعت جواب آنکه
لست و فعلت جاری مجری حرف جر استند که تصرف افعال از وی نفی کنند از جهت
و بر وزن او ست چون لیت ۱۲
غلبه مشابهت او بحرف بدین سبب فا را مفتوح داشتند و عین کلمه را ساکن کردند تا
با الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف
کردند سوال اگر گویند که در اصل قلت قولت بود بضم عین و اصل بعت بیعت
چنانکه مسکن [illegible] ۱۲

بعیت بود و بکسر عین تا حاجت بدل کردن فتحه بضمه و کسره نباشد جواب آنکه باب

فعُل یفعُل بضم العین فی الماضی و المضارع متعدی نیامده است و قلت متعدی نیست

و باب فعِل یفعِل بکسر العین فی الماضی و المضارع در اجوف نیامده است و بعت

اجوفست بعضی صرفیان فتحه را در واوی بضمه و در یائی بکسره بدل میکنند و میگویند

که واو و یا را در مثل قلت و بعت که در اصل قولت و بیعت بود و از جهت تحرک

و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند و آن الف را از جهت التقای ساکنین حذف کردند پس

فا کلمه را در واوی ضمه دادند و در یائی کسره دادند تا ضمه دلالت کند بر حذف واو

و کسره دلالت کند بر حذف یا و این قول سیبویه است و ابن حاجب همین قول اختیار

کرده و دیگر اینکه واو و یا که در فعل مضارع مانند آن بجای عین کلمه مضموم یا مکسور باشد

و ماقبل او ساکن واجب بود که ضمه و کسره عین کلمه انتقال کنند و نقل دهند برای موافقت

ماضی از آنکه بنای فعل مضارع از فعل ماضی است اگرچه ضمه و کسره بر واو و یا بعد از سکون

ثقیل نیست چون یقُول و یبیع که در اصل یقوُل و یبیِع بوده است سوال موافقت

ماضی ابدال واو و یا بالف تقاضا میکند نه نقل حرکت ایشان جواب

از برای موافقت ماضی همین تقاضا میکند لیکن اگر یقال و یباع گفته میشد التباس

بیخاف و یهاب می آمدی پس بضرورت تعلیل بنقل اختیار افتاد نه بابدال

نیز تغییر و تصریفی باشد با آنکه در ماضی و در بعض محل نقل و تعلیل شده است چنانکه
در قُلتُ و بِعتُ و قِیل و بِیع و خِزانَ و تقلین که در اصل تقولین بود و چون عمل نقل و
مذکور کرده شد دو ساکن بهم آمدند یکی واو و دوم لام او را بیفکندند تقلین شد و همچنین در
قُل که در اصل اُقوُل بوده است چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی
را حذف کردند اُقُل باقی ماند همزه وصل را از جهت استغنا حذف کردند قُل شد و این
باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه بنای امر بعد تعلیل مضارع است در اصل تقول بود و بضم لام ساکن شد
از جهت امر واو افتاد از جهت التقای ساکنین قل شد و همچنین مقول که در اصل
مقوول بود چون عمل بدین قانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند نزدیک سیبویه
واو دوم افتاد و نزدیک اخفش واو اول افتاد مقول شد و همچنین مبیع که در اصل
مبیوع بود چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند نزدیک
سیبویه زیرا که یا اصلی است و واو زائد است ضمه ماقبل یا را بکسره بدل کردند تا یا سالم ماند
مبیع شد نزدیک اخفش یا را حذف کردند زیرا که واو علامت مفعول است ضمه ماقبل یا را
بکسره بدل کردند و ساکن از جهت کسره ماقبل یا گردید مبیع شد و بعضی صرفیان پیش از اعلال
تحویل میکنند که از مبیوع مبیع آورند و او را از جهت کسره ماقبل یا بدل کنند و بعد نقل
مذکور کسره را نقل میکنند یا میشوند یک یا از جهت اجتماع ساکنین حذف میکنند بدانکه

بدانکه استعمال اصل در یائی بسیار آمده است اگرچه شاذ است چون مدیون و مبیوع
و در واوی اندک چون مصوون و مقوول و همچنین در مغیث و استغیث و مغیث و مستغیث که در اصل
اغوث و استغوث و مغوث و مستغوث بود چون تقابون کو عمل کنند کسره واو
نقل کرده بما قبل او دهند واو ساکن از جهت کسره ما قبل یا گشت **فصل چهارم** در بیان
قوانین اعلال ناقص **یکی** آنکه هر واو و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب
اتصال حرفیکه لازم نباشد چون تای تانیث عارضی و پیش از وی الف زائده باشد همزه گردد چون
کساء و رداء و عظاءة و شقاءة که در اصل کساو و ردای و عظاوة و شقایة بود و بخلاف
نهایة و عداوة و شقاوة که تا لازم است و بخلاف آیی که الف اصلی است
**سوال** بالا گذشته است که ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل است پس بایستی که واو در کساو
یا در رداء سالم ماندی و اعلال نشدی چنانکه در قول و بیع **جواب** ضمه و کسره بر واو
یا وقتی ثقیل نیست که ساکن ما قبل او و یا الف زائده نباشد اینجا ساکن ما قبل ایشان الف
زائده است از آنکه الف زائده در حکم عدم است پس چنانستی که واو و یا بعد حرف متحرک است
**دیگر** هر واو که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال حرفیکه لازم نباشد چون الف ضمیر تا
تانیث و ما قبل او مکسور باشد آن واو یا گردد چون دعی و رضی و قوی و دعیا و رضیا و قویا
و یغزیان و یرضیان و داعیة و راضیة که در اصل دعو و رضو و قوو و دعوا و رضوا و قووا

و یَغزُوانِ و یَرضُوانِ واُغزُوَّۃٌ و اُرضُوَّۃٌ بود و در اُغزُوّ کہ در اصل اُغزُوو بود چون
بقانون مذکور عمل کردند اُغزُوّ شد ضمہ یا دشوار داشتند نقل کردہ بما قبل دادند و ساکن
بہم آمدند یکی یا و دوم او یا افتاد و اُغزُوّ شد این اصل باعتبار وضعست اما باعتبار آنکہ
بنا بر جمع بعد تعلیل واحدست در اصل اُغزُوٌ بود ضمہ بر یا ثقیل داشتہ نقل کردہ بما قبل دادند
بعد ازالہ حرکت ما قبل التقای ساکنین شد درمیان یا و واو یا افتاد اُغزُوّ شد و در داعٍ
کہ در اصل داعِوٌ بودہ است چون بقانون مذکور عمل کردند داعیٌ شد در حالت رفعی و جری
نحو جاءنی داعٍ و مررت بداعٍ ضمہ و کسرہ بر یا دشوار داشتند ساکن کردند و دو ساکن
بہم آمدند یا و تنوین یا افتاد داعٍ شد **سوال** از جہت اجتماع ساکنین تنوین چرا
نیفتاد **جواب** زیرا چہ تنوین حرف صحیحست و یا حرف علت و حذف حرف
علت اولیست از حذف حرف صحیح . در عوض و عِوج وا و یا نگشت با آنکہ ما قبل وا
مکسورست از آنکہ در ظرف و نظایر فیست اعلال قنیۃ کہ در اصل قنوۃ بود با آنکہ
ما قبل او مکسورست شاذ است و بعضی گویند کہ حرف ساکن را اعتبار نیست
حکم او حکم معدومست پس ما قبل وا و در حکم [illegible] ست **سوال** اگر حرف ساکن در حکم
معدوم می باشد کہ در قاول بایع او و یا را بالف بدل میکنند زیرا چہ او و یا
متحرک و ما قبل ایشان حکم مفتوح است **جواب** اگرچہ او و یا را بالف بدل میکنند

میکردند یک الف از جهت اجتماع ساکنین بیفتادی البناء ثلاثی مزید از ثلاثی
مجرد آمدی دیگر هر واو و یا که در لام کلمه مضموم یا مکسور باشد ما قبل او نیز مکسور یا مضموم
بود آن واو و یا را ساکن کنند بغیر نقل حرکت چون یغزو و یرمی که در اصل یغزو و یرمی
بوده است یا نقل حرکت چون تدعین و ترمین که در اصل تدعوین ترمیین بوده و بعد
نقل حرکت یا در ترمین از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و واو در تدعوین از جهت
کسره ما قبل یا گشت و آن یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در یدعون جمع
مذکر غائب و تدعون جمع مذکر حاضر که در اصل یدعوون و تدعوون بود چون ثقل آن بو
مذکور عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند یدعون و تدعون شد اما یدعون
جمع مونث غائب و تدعون جمع مونث حاضر بر اصل خود است دیگر هر حرف علت که لام
کلمه باشد در حالت جزم و وقف ساقط شود از جهت علامت سکون چون لم یخش و
لم یدع و لم یرم و اخش و ادع و ارم و همچنین اگر در عین کلمه باشد در حالت جزم و وقف
بیفتد از جهت اجتماع ساکنین چون لم یقل و لم یبع و لم یخف و قل و بع و خف دیگر
هر واو که در کلمه ثالث جا باشد ساکن یا متحرک طرف یا در حکم طرف در فعل یا در
اسم چون رابع گرد یا زیاده از رابع ما قبل و مفتوح بود یا گردد چون اعلیت
استعلیت و غازیت و ترجیت و تغازیت که در اصل اعلوت و استعلوت

غازوت و ترجوت و تغازوت و همچنین این مستدعیان و مصطفیان

که در اصل معلوان و مستدعوان و مصطفوان بود و همچنین یدعیان و یعریان و یرضیان

که در اصل یدعوان و یعروان و یرضوان بوده است بقانون مذکور واو یا شد

و همچنین یدعون که در اصل یدعوون بوده است بدین قانون واو یا شد بعد یا از جهت

تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت و ساکن فراهم آمدند الف فنا و یدعون شد و

همچنین یدعی و یرضی که در اصل یدعو و یرضو بود بدین قانون عمل کردند واو یا شد

و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت یدعی و یرضی شد **سؤال** در یدعی

و یرضی یا و واو متحرک ما قبل او مفتوح بود ابتدا واو را چرا با الف بدل نکردند **جواب**

اینجا دو دلیل است یکی مقتضی ابدال واو با الف دوم مقتضی ابدال واو به یا و اصل در

دلائل اعمال است اهمال پس اول واو را یا بدل کردند بعده با الف تا ترک عمل باحد الدلیلین

لازم نیاید **سؤال** اینچنین که در اتقدوا و اتصلوا که در اصل اوتقدوا و اوتصلوا بوده است

اول واو را یا کردند بعده یا را تا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید **جواب**

این دلیل مقتضیات فصل قریب این مثال ها ذکر شده است و در عدو و تقدو و غزو واو

را یا بدل نکردند اگرچه واو در کلمه ثالث در رابع گشته است از آنکه ما قبل او مفتوح

اما در سکاوة که در اصل سکاوة بود واو را بدین قانون یا بدل کردند با آنکه ما قبل واو

واو مفتوح نیست از جهت موافقت مصادر ناقص یائی که برین وزن آید از انکه
این وزن در مصادر ناقص یائی غالب است چنانکه ولایة وحکایة وهدایة
ودرایة ورعایة پس انچه واوی آید آن واو را بیا بدل کنند تا در صورت مخالفت
نباشد چنانکه بعضی گفته اند در کینونة که در اصل کونونة بود واو را بیا بدل کنند
از جهت موافقت مصادر اجوف یائی از انکه این وزن در مصادر اجوف
یائی غالب است چنانکه تیلولة وبیتوتة وصیرورة وعیبوبة پس انچه بود واو
آنرا بدل کنند بیا تا در صورت مخالف نباشد دیگر هر جا که واو ویای جمع
شوند باجتماع لازم واول ایشان ساکن باشد آن واو را یا کنند ویا را در یا
ادغام کنند واگر ما قبل ایشان مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند چون سیّد
وطیّ ومرمیّ ومهدیّ که در اصل سیود وطیو ومرموی ومهدوی بود مگر انکه اعلال
مذکور موجب التباس باشد چون اُیَّم که ادغام او موجب التباس است بأیّم
واُیّم روز روشن را گویند وایّم مرد بی زن وزن بی شوهر را گویند سوال
طیّ که در اصل طوی بوده است ادغام او نیز از التباس امن نیست از انکه طی مشترک
است میان اسم قبیله ومصدر پس بایستی که ادغام نکردندی جواب طی بعد
ادغام اسم قبیله شده است منقول از مصدر است بنقل الکل ... الی آخر

لا یفضی الی الالتباس و معتبر در التباس وجود نظیر ست پیش از تعلیل مضر
که بعد از تعلیل بران صفت موجود خواهد شد و در رُبُوبِع واو یا نشد زیرا که اجتماع
لازم نیست زیرا که واو بدل ست از الف بائع و همچنین در دِیوان واو را
نگشت از انکه یا بدل ست از واو زیرا که در اصل دِوّوان بوده است بدلیل
انکه جمع او دواوین می آید با انکه ادغام در رُبُویع موجب التباس ماضی
مجهول باب مفاعلة بماضی مجهول باب تفعیل ست و ادغام در دِیوان
موجب التباس بمصدر ست که بروزن فِعّال آمده است نحو قوله تعالی
کذبوا بآیاتنا کذابا و در اُسَیوِد که تصغیر اسود ست و جُدَیوِل که تصغیر جدول
ست واو یا نگشت از انکه محمول ست بر اساوِد و جداول که جمع تکسیر اسود و
جدول ست زیرا که تصغیر و تکسیر از قبیله واحد اند یعنی چنانکه مصغر فرع مکبر
ست جمع تکسیر نیز فرع جمع سلامت ست پس باعتبار این مناسبت
تصغیر را حمل کردند بر جمع تکسیر و بعضی گفته اند از انکه اجتماع لازم نیست
زیرا که یا بعارض تصغیر آمده است سوال چون اجتماع لازم شرط باشد
پس در عُرَیَّة تصغیر عُروَة که در اصل عُرَیْوَة بود چرا که او را یا کردند جواب
اجتماع لازم جائی شرط ست که حرف دوم در عین کلمه باشد نه در لام

کلمه و حرف دوم درینجا در لام کلمه است و در لام کلمه اجتماع لازم و غیر لازم
مساویست از آنکه لام کلمه محل تعلیل و تغییرست پس نفس اجتماع در وی موجب
اعلال باشد بخلاف عین کلمه و تصحیح حیوة و حیوان با وجود علت اعلال
شاذست و بعضی گفته اند که تصحیح حیوة موافق قیاس است زیرا که ادغام
موجب التباس است بحیّة که معنی او مارست اما تسمیة که در اصل تسمیو بود
قیاس مقتضی آن بود که اعلال علیّ میکردند و لیکن او را بقانون مذکور یا
کردند تسمّی شد بعده یک یا را حذف کردند و تا در آخر عوض دادند تسمیة شد

**قانون** هر مصدریکه ناقص از باب تفعیل بود و در وی دو یا جمع شوند یکی
را حذف کنند و تا در آخر عوض دهند چون تسمیة و تقویة و تنقیة که در اصل
تسمّی و تقوّی و تنقّی بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روا نیست اگرچه
اضافت کنند بخلاف مصدر اجوف باب افعال و استفعال چون اعانت
و استعانت و دیگر هرجا که واو و یا در اسم فاعل در لام کلمه افتد و ما قبل
مکسور باشد در حالت رفعی و جری واجبست که یا را ساکن کنند و بعد اسکان
اگر منوّن باشد یا را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قاضٍ و رامٍ
که در اصل قاضیٌ و رامیٌ بود و اگر واو باشد از جهت کسرهٔ ما قبل یا کرده آنرا

ساکن کنند بعده از جهت اجتماع ساکنین آن یا را حذف کنند چون اُدْعُ
و عَادٍ که در اصل اُدْعُوْ و عَادِوٌ بود حکم واو و یا بالا یاد کرده شده است و اگر
معرّف بلام باشد اسکان واجب ست چون اَلْقَاضِیْ وَالرَّامِیْ در حالت
رفعی و جرّی ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اَلْقَاضِیْ وَالرَّامِیْ
و اگر واو باشد از جهت کسرهٔ ماقبل یا کنند و آن یا را ساکن کنند چون اَلدَّاعِیْ
وَالْعَادِیْ و از جهت رعایت فواصل و قوافی حذف یا نیز جائز ست کما فی
قوله تعالی یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ وَالْکَبِیْرُ الْمُتَعَالِ فاما مطرد نیست همچنین
در فعل نیز حذف یا در لام کلمه جائز ست کما فی قوله تعالی وَاللَّیْلِ اِذَا یَسْرِ
در اصل یَسْرِیْ بود دیگر در اسم متمکن که در آخر او حرف علت باشد و ماقبل
او مضموم واجب مطرد ست که ضمه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ
اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت باشد و پیش از وی ضمه و اگر در
تصریف کلمه چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند و اگر حرف علت
واو باشد یا کنند از جهت بودن واو در طرف و کسرهٔ ماقبل بعده اعلال
قاضی کنند چون تَلَقٍّ و تَلَاقٍ و تَرَقٍّ و تَرَاقٍ و قَلَنْسٍ و اَدْلٍ که در اصل تَلَقُّوٌ
و تَلَاقُوٌ و تَرَقُّوٌ و تَرَاقُوٌ و قَلَنْسُوٌ و اَدْلُوٌ بود و اگر در جمع میان حرف علت و ضمه واو

اصل اقبند همچنین حکم دارد و مده فاصل را هیچ اثری نیست چون دلی و ظبی
در اصل دلو و ظبوی بود بخلاف عتو و مقر که جمع نیست و اعلال مرضی
و معدی که در اصل مرضو و معدو بود شاذ است زیرا که قیاس مقتضی آن
بود که مرضو و معدو آید همچو عتو لیکن واو آخر را بر خلاف قیاس یا کردند
بعده اعلال مرمی کردند مرضی و معدی شد و در قلنسوة واو سلامت بماند
ازانکه در آخر نیست و در نحو و دلو سلامت ماند ازانکه اسم متمکن نیست و در کفوا احد
سلامت بماند ازانکه واو لازم کلمه نیست بلکه بدل از همزه است و در ذو سلامت
بماند ازانکه واو در معرض تغییر است حالت رفعی واو باشد و در حالت نصبی
الف میگردد و در حال جری یا میگردد پس ثقیل نباشد یا آنکه چون این واو
علامت ضمه است در حکم ضمه باشد و اسم متمکن آنست که در آخر او سه حرکت
درآید با تنوین چون زید و در فعلی اسم بفتح فا و سکون عین چون لام کلمه یا بود واو
شود چون بقوی و تقوی که در اصل بقیا و تقیا بود بخلاف فعلی صفت که در و
یا سلامت ماند چون صدیا و ریا مونث صدیان و ریان چون لام کلمه واو بود در
اسم و صفت سلامت ماند چون دعوی و شهوی و در فعلی اسم بضم فا و سکون
عین چون لام کلمه واو باشد یا شود چون دنیا و علیا که در اصل دنوی و علوی

بود و تصحیح قصوی شاذ است بخلاف فعلی صفت که واو در وی سلامت باشد چون
غزوی و چون یا بود در اسم و صفت سلامت باشد چون قنیا و قصیا مؤنث اقصی
واقصی **سوال** دنیا و علیا و قصوی در ترکیب صفت واقع میشود چون الحیوة
الدنیا و المنزلة العلیا و الغایة القصوی پس اسم چگونه باشد **جواب** این
الفاظ در استعمال جاری مجرای اسما یند چون لفظ فارس و صاحب و اطلس
و ابطح که در ایشان حکم اسما جاری شده است اگرچه فی الاصل صفات اند
**جواب دوم** این الفاظ بغیر الف و لام صفت واقع نمیشود پس اگر صفات
می بودند در معرفه و نکره صفت واقع میشدند **فصل در بیان ادغام** این
ادغام **ملی** آنکه هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه
یا در دو کلمه و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک بحرکت لازم ادغام
واجب بود چون ذبّ و مدّ مصدر ذب و مدّ که در اصل ذبب و مدد بر
وزن فعل بسکون عین بود و چون اذهب بزید و اضرب بعیر و القواد
مگر آنکه ادغام وی موجب التباس باشد چون قوول که ادغام
وی موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعله بماضی مجهول باب تفعیل
یا آنکه اول بجا نشین بدل از همزه باشد چون توّوی و ریّا که در اصل

او ی و در بنا بود یا مده باشد چون قالوا و مالنا یا همزه باشد چون الآن انا

انگاه ادغام ممتنع بود مگر انکه آن همزه در عین کلمه باشد چون سآل و رآس

دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آید بر سبیل لزوم و

هر دو متحرک باشند بحرکت لازم ادغام واجب و طریق ادغام دین

صورت آنست که اگر ما قبل متجانسین متحرک یا ساکن مده بود حرف اول

را ساکن کنند بی نقل و ز و دوم ادغام کنند چون حبّ و حاتّ و حوبّ که در اصل

حبب و حابب و حُوبب بوده است و اگر ساکن غیر مده باشد حرکت حرف اول را

نقل کنند با قبل دهند بعده ادغام کنند چون احبّ و استردّ که در اصل احبب

و استردد بود مگر انکه در مثل حیی و عیی ادغام جایزست و احیا و مضارع

ایشان همه بر یا لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس باشد انگاه ادغام

ممتنع بود چون سبب و ظلل و جدد و سرر سوال ادغام در تحابّ موجب

التباس ست ازانکه این لفظ مشترکست میان اسم فاعل و اسم مفعول

جواب این التباس میان مشتقین ست و مثل این التباس در کلمه عرب

ست لیکن در قوول مشکل میشود ازانکه ادغام نکردند تا التباس بقوّل نیاید

با آنکه التباس میان مشتقین ست و همچنین در حبب و طلب مشکل میشود ازانکه ادغام

در ایشان موجب التباس ست زیرا که این هر دو لفظ مشترک اند میان مصدر
و صفت و همچنین در آن که فعل ماضی ست و آن که امر ست نیز مشکل شود از آنکه ادغام
ایشان موجب التباس ست با آن و آن که حرف ند مگر آنکه گویند که التباس میان
شق و شق شد و میان فعل و حرف کلام عرب ست دیگر اگر تکرار حرف برای
الحاق باشد ادغام ممتنع بود چون شملل که ملحق ست بدحرج و جلبب که ملحق ست بدحرج
و قردد که ملحق ست بجعفر و قعدد که ملحق ست برشن الحاق در لغت در رسیدن
و در رسانیدن ست و در اصطلاح آنست که ثلاثی را بزیادت حرفی بر وزن رباعی
کنند و یا رباعی را بزیادت حرفی بر وزن خماسی کنند از برای آنکه با ملحق
معامله ملحق به کنند در تکسیر و تصغیر و غیر آن و در تمثل و تبا ادغام نشد
از آنکه اجتماع دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در اذهب الکلب ادغام نشد از آنکه
حرکت باء دوم لازم نیست بلکه عارضیست بسبب التقای ساکنین سوال در
من یشاق الله حرکت قاف دوم نیز عارضیست لازمی نیست از جهت التقای
ساکنین پس بایستی که ادغام جائز نبودی جواب اصل مضارع مرفوع
بود و سکون او بعارض من شرطیه ست بخلاف مد که در اصل و سکون بود و
حرکت بعارض اجتماع ساکنین ست سوال قوی وارد شود که در اصل

قوو واز قوو بوده است قانون دوم موجود است و همچنین در دیوان دینار
که در اصل دِوّان و دِنّار بوده است قانون اول موجود است چرا ادغام
نکردند جواب اینجا اعلال و ادغام معارض شده اند و هر جا که اعلال
و ادغام معارض شوند اعلال را مقدم کنند بر ادغام از آنکه خفت در اعلال
بیشتر است از ادغام از آنکه اصل در تخفیف اعلال است و ادغام ملحق بالاعلال
است مادام که عمل با اصل ممکن باشد صیر درست بسوی ملحق و ا
ور اجلوّذ اجلوّاذ چرا اعلال را بر ادغام مقدم نکردند جواب اعلال جائی
مقدم بر ادغام است که هر دو متجانس اصلی باشد و در اجلوّذ حرف زا
اند جواب دوم اجلوّاذ محمول بر فعل خود است یعنی اجلوّذ جواب
سوم ادغام در وی وضعی است نه آنکه اصل وی اظهار بوده بعده ادغام
کردند ولیکن این جواب ضعیف است و دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس هم
آیند و هر دو متحرک باشند در دو کلمه ادغام جائز بود بشرط آنکه ما قبل هر دو متحرک
صحیح یا مده یا حرف لین باشد چون فعل لبید و ضرب بشیر و قام محمد و یعود
داود و قیل لهم و ثوب بکر و عین اصر و اگر ما قبل هر دو متجانس حرف ساکن صحیح
باشد چون قسم مالک و عنق ولید یا هر دو حرف متجانس همزه باشد چون قرا
اگر کسائی و اکثر ... ادغام جائز دارد

ادغام ممتنع بود و دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک
کلمه یا در دو کلمه اول ایشان متحرک بود و دوم ساکن ادغام ممتنع بود از آنکه
تحرک حرف دوم شرط ادغام ست چون ظَلِلْتُ رَسُولَ الجِنّی سوال مُدَّ در
حالت وقف حرف دوم ساکن میشود و ادغام ممتنع نیست جواب سکون
وقف را حکم حرکت ست جواب دوم آنکه تحرک حرف دوم شرط ادغام ست
ابتداءً لا بقاءً و اینجا ابتداءً حرف دوم متحرک بود بقاءً ساکن شده است بدانکه
وجوب ادغام و جواز و امتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم ست یعنی
هرجا که حرکت حرف دوم لازم ست ادغام واجبست چون مَدَّ یَمُدُّ مُدًّا و هرجا که
عارضیست ادغام جائزست چون لَمْ یَمُدَّ و مُدَّ و لَا تَمُدَّ و هرجا که حرف دوم
ساکن ست ادغام ممتنع ست چون مَدَدْنَ و دیگر در بعضی کلمات مضاعف
قلب آمده است برای تخفیف این بر دو نوع ست سماعی و قیاسی سماعی
چون تَقَضَّی البَازِی و قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰهَا و لَمْ یَتَسَنَّهْ بود که در اصل تَقَضَّضَ
و دَسَّسَهَا و لَمْ یَتَسَنَّنْ بود و همچنین اَمْلَیْتُ و قَصَّیْتُ و تَسَرَّیْتُ و تَظَنَّیْتُ که در اصل
اَمْلَلْتُ و قَصَّصْتُ و تَسَرَّرْتُ و تَظَنَّنْتُ بود و قیاسی چون دِیْوَانٌ و دِیْنَارٌ و
قِیْرَاطٌ و شِیْرَازٌ و دِیْمَاسٌ که در اصل دِوَّانٌ و دِنَّارٌ و قِرَّاطٌ و شِرَّازٌ و دِمَّاسٌ

بوده و در بعضی کلمات خلاف عین آمده است این نیز بر دو نوع است سماعی
و قیاسی سماعی چون ظَلْتُ و مَسْتُ بفتح فا در اصل ظَلِلْتُ و مَسِسْتُ بکسر
عین بود و بعضی حرکت عین بفا می دهند بعده حذف میکنند ایشان ظِلْتُ
و مِسْتُ بکسر فا میگویند و حذف در ظَلْتُ افصح است لکثرة الاستعمال کقوله تعالی فظلتم
تفکهون بخلاف مَسْتُ قیاسی در مضارع باب تفعّل و تفاعُل چون دو تا در
کلمه جمع شوند چون تَنَزَّلُ و تَبَاعَدُ که اصل تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ بود و حذف تا اینجا جایز
است نه واجب و بعضی میگویند تای اول را حذف کنند و بعضی گویند تای آخر را حذف
کنند و دیگر دو حرف متقارب در مخرج حکم دو حرف متجانس دارند در ادغام
چون مجّاهند که میان متقاربین ادغام کنند حرف اول را بدل کنند از
جنس دوم سازند بعده ادغام کنند چون عَبَدتُّ لَبِثتُّ و ادغام تنوین
و نون ساکن در یکی از حروف یرملون هم ازین قبیله است چون مَن يَّقوم
و مَن رَّاشد و من نَّار و من لَّیل و من مَّال و من وَّر و ادغام تنوین و نون
ساکن در حروف یرملون دو گونه است ادغام با غنه و آن در حروف ینمو است
و ادغام بغیر غنه و آن در دو حرف باقیست یعنی را و لام فائده در ادغام
متجانسین در یک کلمه حرف مدغم را در کتابت ابراز نکنند چون مَدَّ و در ادغام

متقاربین ابراز کنند چون لَبِثتُّ و رُدّ و کلمه همه جا ابراز می کنند چون قَدّ و حَلّا

و قَدْ جَاءَ و دیگر حرف مدغم فیه چون مجزوم یا بوقف ساکن شود و واجب است که اورا

حرکت دهند از جهت اجتماع ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از جهت

ادغام و حرف مدغم فیه از جهت جزم یا وقف پس ضرورت حرف آخر را

حرکت دهند روا باشد که فتحه دهند از جهت خفت یا کسره دهند از جهت آنکه

اصل در تحریک ساکن کسرت است یا ضمه دهند از جهت اتباع حرکت ما قبل

اگر مضموم باشد و روا باشد که ترک ادغام کنند از جهت آنکه حرکت حرف دوم

لازم نیست چون لم یَمُدَّ و لم یَمُدِّ و لم یَمُدُّ و لم یَمْدُدْ و همچنین در امر حاضر چون

مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و این مذهب بنی تمیم است اما اهل حجاز ادغام نمیکنند مگر آنکه

ضمیر ساکن لاحق شود چون لم یَمُدّا و لم یَمُدُّوا و لم یَمُدّی که ادغام درین صور

واجب است از جهت لزوم فتحه با الف ضمیر و لزوم ضمه بواو ضمیر و لزوم کسره بیاء ضمیر

وجواز حرکات ثلث نزدیک بنی تمیم وقتیست که هاء ضمیر مذکر غائب و جمع مؤنث غائب

ساکن دیگر بدو متصل نشده باشد اما با اتصال هو ضمیر مذکر ضم لازم است چون

لم یَمُدُّه و مُدُّه و با اتصال ها ضمیر مؤنث غائب فتحه لازم است چون لم یَمُدَّها و مُدَّها

و با اتصال ساکن دیگر کسره لازم است بلغت فصیح چون لم یَمُدِّ الرَّجُلَ و مُدِّ الغُلامَ

دیگر هر جا که دو ساکن جمع شوند اگر ساکن اول حرف مد و لین باشد و ساکن
دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون دابّه و اتحاجّونّی و تمودّ و این چنین اجتماع
ساکنین در کلام عرب جایز است باعتبار امکان تکلم و حصول تخفیف و این اجتماع
ساکنین علی حده میگویند و همچنین در حالت وقف اجتماع ساکنین نیز جایز است
چون زیدٌ و عمرٌو اگر ساکن دوم مدغم نباشد حذف کرده شود چون
و قولِی الحق و غیره و را حرکت داده شود چون اخشوا الله و اخشی الله اگر هر دو حرف
باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون قُلِ ادعوا الله اذهب و در یک کلمه
دوم را حرکت دهند سوال واو در اضربُنّ و یا در اضربِنّ چرا حذف کردند با آنکه
اجتماع ساکنین علی حده است جواب شرط اجتماع ساکنین علی حده است
که هر دو ساکن در یک کلمه باشد و حرف مدغم در اضربُنّ و اضربِنّ در کلمه دیگر است
پس بایستی که الف اضربانِّ و اضربنانِّ نیز حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع
ساکنین علی حده فوت است از جهت آنکه حرف مدغم در کلمه دیگر است پس الف
چرا سلامت گذاشتند جواب اگر الف در اضربانِّ حذف میکردند التباس
بمفرد آمدی اگر در اضربنانِّ الف حذف میکردند سه نون جمع شدی پس اجتماع ساکنین
اینجا بضرورت معفوست بخلاف حذف واو در اضربُنّ و حذف یا در اضربِنّ

موجب التباس هست پس حذف در یشان واجب شد این همه
که گفتیم بیان قوانین تعلیل معتل و مضاعف و مهموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس
باقی از لفیف مفروق و مقرون و مثال و مضاعف و جز آن از اجناس مرکب
هم برین قوانین که یاد کردیم مبنی ست چون تأمل کرده شود و حکم مضاعف باعی
هم چو حکم صحیح ست وی تعلیل و تغییر نشود چون ذبّ و ضلّ بدانکه کلماتی چند
از معتل و مضاعف اصل است اند با وجود موجبات اعلال و ادغام تا
بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد چون قوَد و حَیِد و عَیِن و صَیِد و خَوَنة و حَوَکة و
شَوَکة و استروح و استلوح و استصوب و استحوذ و لححت عینه و ضبب البلد
و قطط الشعر و الل السقاء و مانند آن تا چند قوانین متفرق دیگر ست بدانکه
حاجت باشد نیز یاد کنیم یکی آنکه هر الف که ماقبل وی ضم بود واو شود بشرط
آنکه زائده باشد چون ضوُرِبَ ماضی مجهول ضارب و ضُوَیرِب تصغیر ضارب
و نُیَیب تصغیر ناب الف او واو نگشت با آنکه ماقبل او مضموم ست زیرا که الف آن
زائده نیست بدل ست از یا و کلمه را در تصغیر بسوی اصل کنند و اگر کسره باشد
یا شود چون محراب محاریب و مفتاح و مفاتیح و همچنین او ساکن که ماقبل وی
مکسور گردد یا شود چون عصفور و عصافیر و دیگر هر مده که در واحد سوم جا باشد

وزائد بود و در جمع بعد الف فعائل افتد همزه گردد چون صحیفه و صحائف و عجوزه
و عجائز و رساله و رسائل و در معایش و مقاوم همزه نگشت از آنکه یا در معیشه و الف
در مقاوم زائد نیست بلکه اصلیست و ابدال یا بهمزه در مصائب با وجود آنکه یا
در مصیبه اصلی است شاذ است و دیگر هر جا که الف فاعل در جمع میان دو واو
یا میان دو یا افتد و بعد آن الف و حرف باشد واو و یا را همزه بدل کنند
چون اول و اوائل و خیر و خیائر که در اصل اواول و خیایر بود بدانکه

قوانین هر جنس از اجناس مذکوره بسیار
ست اما درین کتاب مختصر
زیاده نتوان نوشت تا
که عبارت کتاب
دراز نگردد

الحمد لله الباری که نسخه دستور المبتدی در مطبع محمدی بتاریخ ۲۳ صفر سنه ۱۲۶۱ هجری طبع شد

## قطعه تاریخ

چون محمد حسین پاک نهاد | که مدام است فیض او مسموع
طبع کرد این کتاب و اظهر گفت | باد دستور مبتدی مطبوع

۱۲۶